

راست بردسیر بود به ملک ارسلان رسیده و بر دست چپ
 جیرفت بود ایبک ولشکری آنجا براه حساره بیرون شد و کرمانرا
 وداع کرد و روی بجانب ایبک نهاد چون آنجا رسید امراء ایبک
 باقدام اعظام استقبال نمودند و ایشانرا در منازل اکرام فرود آورده
 گفتند

گر ز آمدن دوست خیر داشتی * بر رهگذارش گل و سمن کاشتی
 گفتار در آمدن ملک ارسلان از یزد با اتابک یزد بدار الملک
 بردسیر و عزم جیرفت کردن و مانع شدن ایبک دراز
 دخول ملک را با اتابک یزد و مراجعت اتابک و رفتن
 ملک بمیان حشم کرمان

چون اتابک محمد از بردسیر عزم بم کرد وزیر ظهیر الدین و جمله
 معارف کرمان روی بسرحد یزد آوردند و بملک ارسلان پیوسته
 گفتند fol. 77.

بر خیز و بیا که خانه آراسته ایم * زانرو بدعاء شب ترا خواسته ایم
 اتابک یزد و برادرش شرف الدین پیشناه و غلامان ایشان در
 خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنه ۵۶۴
 خراجی بدار الملک رسیدند و پانزده روز در بردسیر مقام کردند
 و وزارت بر ظهیر الدین مقرر فرمودند و روز شنبه پانزدهم ماه دی
 عزم جیرفت کردند چون بمنزل درقار نزل افتاد خبر کردند که
 امیر ایبک دراز با دیگر امرا و غلامان سر عقبه مادون گرفته

a) Ainsi le ms. J'ignore la véritable leçon. b) Nom
 incertain qui est écrit ici پشنا et plus bas پیشما. c) Cmp.
Zeitschr. der Gesellschaft für Erdkunde 1881, p. 335, l. 36.

است و لشکر یزدرا در جیروفت نخواهد گذاشت و میگوریند که
اگر ملك از لشکر غریب مهاجرت کند و با حشم خویش بسازد
ما حلقه بندگی در کوش جان داریم و اگر نه تا جان داریم
میگوشیم ملك را این سخن غریب نمود قیسبه کشتی گیر را
بخواند که او در کشتی استناد ایبک بود و فرمود تا خبری درست
بیاورد و مسافت دو سه فرسنگ بود قیبه شب را باز آمد و گفت
خبر راستست و ایبک زمین بوس میسرساند و میگوید که من بنده
قدیم درگاه اعلی ام و این ساعت بر هواء خدمت خداوند از
خضم ملك و اتابک محمد باز گشتم و اینک لشکری تمام بامید
نظر عاطفت پادشاه ترتیب کرده ام باحمد اللہ پادشاه را چون
عرصه ملك خانپست و منازعی در مقابله نه محتاج مدد غربا
نیست اتابک یزد بر سوابق شفقت و بزرگی که نموده است
و تجشم مصاحبت فرموده منت بدارد و ولایت سرحد کرمان که
میخورد ازین مملکت زیادت از آن بوی نمیرسد بسلامت باز گردد
و آنرا و برادرش بخواند و قیبه را فرمود تا این فصل در حضور ایشان
ایراد کند، شرف الدین پیشنا مردی بود بشجاعت مشهور
و بغایت بسالمت مذکور افضل الدین کرمانی گوید من از دور
می شنیدم که شرف الدین می گفت که فردا چون روز
ایذان کند کن را از آن عقبه بیز آورم روز دیگر روی بیای عقبه
نهند افضل الدین ابن حامد الکرمانی گوید ما جماعتی از
اصحاب عمایم از خدمت رکاب باز ایستادیم و بدیهی شدیم که
آنرا سر سنگ خوانند چه متیقن بودیم که لشکر یزد گذر
نتواند [کرد] و با لشکری بعدد افزون و بالا دست مقاومت

نتواند نمود چون روز بنماز پیشین رسید از سر پیشها آواز
 آمد که لشکر یزد باز گردید ملک چون بی پای عقبه رسید
 ایبک را نزدیک خواند و گفت اتابک یزد بر من حقوق بسیار دارد
 دو سالست که رنج ما می کشد بامید آنکه ما او را در کرمان
 منصبی دهیم و مکافات خدمات او نمائیم رضا می باید داد تا
 باجیرفت آید و بکهنه نظاره گرمسیر ما بکند و بسلامت باز گردد
 ایبک ترکی لُجوج بود بر گفته خویش اصرار نمود و باوی سخن
 ملک در نگرفت پس ملک گفت من انتقال باز دار الملک بردسیر
 کنم تا حق تعالی چه خواسته است و عنان بگردانید و باز میان
 چشم آمد و قصه لُجاج ایبک با اتابک یزد باز گفت اتابک چون
 در آن سنگلاخ نه مجال جایش دید و نه مقام کوشش عقاب بر
 عقبه بادی چه توان کرد گفت ای پادشاه مرا هیچ غرض در
 بردسیر و جیرفت نیستند است همت ما درین جد و جهد آن
 بود که ملک در کنف سلامت و ظل دولت بخانه خویش و ملک
 موروث باز رسد ع وَإِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَ ذَاكَ فَقَدْ فَعَلَ
 و ما آنچه از خدای خواستیم از نصرت و ضرف یافتیم و راه بخانه
 خویش باز میدانیم و این زمستان با تراکم افواج محسن و تلالیم
 امواج فتن مقام بردسیر دشوار باشد چون چتر نمایون بمبارکی
 در بیضه ولایت گشاده شد با بندگان خویش ساختن اولیتر
 هر چند میدانیم که با این لشکر و حشر کرمان هرگز قرار نگیرد
 و هر چند زودتر بهم بر آید و داع کسود و باز گردید و روی باز یزد
 نهاد و ملک ارسلان با خواص خویش با لشکر پیوست و باجیرفت
 شد و اسم اتابگی بر ایبک نهاد و زمستان بگذاشتند ۵

گفتار در باز آمدن اتابک محمد از جانب ایگ و گرفتن

دار الملک بردسیر

چون ملک و اتابک محمد دو ماه در ضیافت خانه امراء ایگ بودند بر عزم استمداد روی بفارس نهاد و در بسا خاصیک با ملک و اتابک محمد پیوست و فوجی از سوار و پیاده داشت و این خاصیک مردی بود مکار حقیق نا شناس با اتابک محمد آغاز مساوی اتابک زنگی نهاد و گفت از روی ومدد وی حسابی بر نتوان گرفت مصداحت آنست که من در خدمت باشم وهم تا حدود کرمان رویم لشکر کرمان چون بدانند که ما را قوتی هست دیگر باره میل سیل موار ایشان تا وادی جانب تو افتند ، برین قرار روی باز کرمان نهادند و اتابک محمد را پسری بود جلالک خوب روی مردانه نو خاسته و بخصایل فرزانتگی آراسته پهلوان نام با پدر رای زد و گفت ای پدر شهر بردسیر خالیست و شاکنه او امیر بو الفوارس کوچی دیلمی عاجز مجهول اگر سحرگانی چند سوار در پس دیوارها نزدیک دروازه شهر کمین سازند و چون در بکشایند خود را در شهر اندازند همانا اهل شهر را دست مدافعت و طاقت ممانعت نباشد و من بنفس خرویش مباشر اینمهم و قهّور خواهم بود تا اگر راست آید دولت خداوند اتابک باشد و اگر عبادا بالله تیر قصد خضا رود و آنرا تبعه باشد من فداء جان خداوند باشم و حمل بر حرکتی کودکانه کنند اتابک گفت چنین گفته اند آزمون رایگان روز ششم فروردین سنه ۵۰۵ هـ بر موجب قرار پهلوان خود را در شهر افکند و حصار را فرو گرفت و امیر بو الفوارس کوچی را در قبض آورد و محمدشاه و اتابک و خاصیک در شهر شدند ۵

گفتار در آمدن ملك ارسلان بدر بردسير و فرو گذاشتن اتابك
ایبک و در شدن بشهر و رفتن ایبک از در بردسير بجانب بم
چون خبر جبرفت رسید که روزگار از پس پرده فتنه شعبده
fol. 79. تازه بیرون آورد و کار مملکت از حالی بحالی گردید ملک و اتابک
ایبک را روی مقام جبرفت نماند پیش از معهود خروج کردند
وزیر ظهیر الدین و کیا محمد بن المفرح خازن بجانب بم و خانه
خویش توجه نمودند، افضل الدین ابو حامد احمد الکرمانی
گوید که مرا رنجگی بود و در خدمت رکب نتوانستم بود و مقام
متعذر شد با رنجوری در صحبت جمعی از دوستان بهم شدم
اول رمضان بود سی روز بر فراش بماندم و طاقت انتعاش نداشتم
و ولایت بم حکایت از بهشت میکرد خطه مشتمل بر الوان نعیم
و والی عادل و کاری مستقیم بلذة طيبة و رب غفور^a از سابق
علی انصافی شامل و سیاستی کامل زبانه نعمت حسن ایالت او را
شاکر چون مرا خفتی حاصل آمد بعد از عید خدمت سابق
پیوستم عصمت بارگاه و رفعت درگاه و قعود چشم و قیام خدم
و حسن مجاورت و لطف محاضرات سابق به پادشاهی ذو شوکت
مانست فی الجملة مراعات فرمود و عطاها داد و بزرگان وزیرکان بم
که عمرهاست که بنات افکار من می دیدند و سودای مشاهده
می پاخت در اکرام من مبالغت نمودند و مرا باز خانه نمیگذاشتند
و انس دل من غریب بحسن معاشرت می جستند، باز سرقصه رویم
چون ملك ارسلان و اتابک ایبک بردسير رسیدند غله هنوز سبز

a) Comp. le Coran, chap. XXXIV, 14.

بود و نه بر ظاهر قوت مردم بود و نه در شهر ذخیره روزی دو سه
مقاسات گرسنگی کردند ملک ارسلان ایبک را فرو گذاشت و در
شهر شد و محمدشاه را بی آسیبی که بوی رساند بقلعه فرستاد
چون ملک در شهر شد ایبک با چند امیر و فوجی از غلامان از
در بردسیر بر خاسته بیم شد و در رمضان بیم رسید و سابق
علی لا حَبَّ عَلَيَّ بَلْ لِبُغْضِ مُعَاوِيَةَ اُورَا بِقَدَمِ اعْرَازِ اسْتَقْبَلْ نَمُود
و وساده جلال نهاد و سر سفره افضل کشاد و حالی ایبک و لشکر را
در شهر فرود آورد و مبنائی معاهدت محکم گردانید ایبک بعد
از چند روز در رمضان سرهنگان سابق را با ترکان خود بر
داشته تاختن جیرفت نمود و قمادین که محط رحال رجال افان
و مخزن نفایس چین و خطا و هندوستان و حبشه و زنگبار و دریابار
و روم و مصر و ارمنیه و آذربایجان و ما وراء النهر و خراسان و فارس
و عراق بود و جیرفت و رساتیب را زیر وزیر گردانید و آنچه دیدند
از صامت و ناطق همه باز بیاوردند و در بردسیر ماجد الدین
محمود پسر ناصح اندین بو انبرکات که خواجه معتبر معتد
عالم رزین متین بود بحکم آنکه ولایت که خانه او بود در میان
بردسیر و بیم افتاده بود و از تعرض اهل بیم مستشعر میبود و در
تمهید قاعده مصالحت و مهادنت بین الجانبین میکوشید او را در
صمیم تابستان بیم فرستادند تا در آن باب سعی نماید و عقد
عهد را منبزم گرداند، مجد الدین محمود کفایت خویش در آن
مبدول داشت و هِدْنَةُ عَلَي دَخْنِ «صلاحی در ۴ پیوست و جوق ۱. 80.

غلامان که بزین و فرزند بر دست اشتیاقی زیادت داشتند و غبت
مراجعت بردسیر نموده در خدمت مجد الدین محمود بردسیر
آمدند و چون بناء صلاح بر صدق مصافات نبود مدت آن دراز
نکشید

دل اگر با زبان نباشد یار * هرچه گوید زبان بود بی کار
گفتار در رفتن ملک ارسلان و اتابک محمد بجانب بم و محاصره
کردن و محصور شدن ایبک و سابق علی در شهر بم
درینوقت وزارت بمجد الدین محمود دادند او رای زد و گفت
ریش حادثه چون بمرهم لطف مصالحت مندمل نمیشود لا بد آنرا
بداعغ عنف مکاوحت مداوایه باید کرد که آخر الدواء الکی
برین تقریر عزم بمرا اختیار روز فرمودند وزین الدین رسولدار
برسالت حضرت فارس حاضر بود و او مردی بود مکار حیال فضول
جوی او را بر سبیل تحیل گسیل کردند و استمداد فوجی از حشم
فارس نمود زین الدین عرض فضول خود را در آن باب مبالغت کرد
و امیری دو سه با جمعی حشم بر گرفت و بدو منزلی بم خدمت
ملک ارسلان پیوستند و رفتند و در در بم فرود آمد چون در بم
قریب سه هزار سوار و پیاده بودند از شهر بر عزم ضبط ربض
و حفظ دشت بیرون آمدند و لمعه برق ضراب و صیحه رعد
طعان میان دو لشکر باآسمان رسید و یازده روز ربض و دشت بم از
لشکر ملک ارسلان نگاه داشتند و چون غلبه عظیم در جانب
لشکر دشت بود و قرب شش هزار سوار و ده هزار پیاده در ظل
رایت ملک ارسلان روز دوازدهم دشت و ربض بم عنفاً قهراً
بستند و دیوار خراب کردند و تائب خندق رسید لشکر شهر

باز حصار شد و بیرونیان بمحاصره مشغول شدند ایسک و سابق
 علی سرمه سهر در چشم کشیدند و موزه تعب در پای و در کار
 حصار داری حد بلیغ نمود بر هر برجی امیری از امراء معروف
 خیمه زدند و شب تا بامداد بشمع و مشعله حراست میکردند دو ماه
 از رقعۀ مقارعت و عرصۀ منازعت سر بر نیاورد و خلقی بسیار از
 شهر و دشت هلاک شدند و صد غلام تو خط که بنده درم خریدند
 اتابک محمد بودند مجروح شدند، اسپهسلار سیف الجیوش که
 مردی ظریف بود میگفتی که درین لشکر کارکن هست کارفرما
 نیست یعنی اتابک و ملوک را استخلاص این شهر و ظریف آن
 بدست نیست فی الجمله محقق شد که گره این حادثه بناخن
 مجاهدت کشادن متصور نیست جمعی از قضاة و معارف و رعایا
 بم که از سابق سابق و لاحق حقد و حسد در ضمیر داشتند
 و در لشکرگاه باثارة غبار و وحشت مشغول بخدمت اتابک آمدند
 و گفتند ما از پیران شنیده ایم که آفت شهر بم از رود ابارق
 است اگر آوردن آن رود در خندق شهر بم افکنند میسر گردد
 لا بد دیوار خراب شود و شهر کشاده پس فرمودند تا جمله
 بازیار و کهنه گین ^a حوالی بم و نرماشیر جمع کردند و از بیست
 فرسنگی رود آوردند و در خندق افکند آب غلبه کرد و ربض و دیوار
 شهر سر به نشیب خرابی آورد از یکطرف که بصحرا داشت

a) Ce mot revient encore plus bas et est, à ce qu'il paraît, composé de کهن vieux et گین suffixe bien connu, ou bien de گه کن (? گاه =) et نکین, mais je le crois corrompu de گه کن = گوه کن, mineur.

ایبک و سابق علی و جمله امراء و حشم و رعیت شهر با بیل وکلند
 و تبر و تیشه بیرون آمدند و راه آب از خندق بصحرا گشادند
 چون خبر بلشکرگاه رسید آن رخسرا مسدود کردند بر آنکه
 امراء دولت بنوبت بر سر آن بند می باشند یک دو شب پاس
 آن باز داشتند خدمتی بغایت صعوب و دشوار بود و در اقامت آن
 نهارون میرفت تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحرا نهاد
 ازین طریق نیز فارغ شدند

هر حیلہ کہ در وہم بد اندیش نشد

من با تو بکردم وجوی پیش نشد

پس ضیاء الدین ابو بکر از شهر بیرون آمد و او مردی غریب
 بود خراسانی حلالزاده و در باب صلح کلمات ایراد کرد و آنچه
 شرط نصیح بود بجای آورد اتابک محمدا این سخن بر مزاج
 راست نمی آمد و ملک رعایت جانب اتابک را عذری مینهاد،
 ضیاء الدین در استرضاء رای ملک دو سه نوبت تردد کرد
 و اتابک اصرار بر تمناع می نمود و از وخامت خاتمت اللجاج شوم
 اندیشه نمیکرد

جهان هست بسیار و مردم بسی * به تنه اش خوردن نیارد کسی
 اگر هست پر دانه روی زمین * هوا مرغ دارد بسی دانه چین
 اما چون قضائی نازل خواهد بود و سرتی از اسرار تقدیر شایع
 خواهد شد اسباب آن ساخته گردد و مخایل آن ظاهر و لایح آخر
 نوبت که ضیاء الدین ابو بکر باز آمد شب در خیمه ناصر
 الدین کمال کس خدای اتابک بود و در تقریر مصالحت و تعداد
 فواید آن حوص فرمود و در اثناء سخن گفت اثر عقد صلح

مننظم نشود من می ترسم که شکلی حادث شود بدتر از صلح
 آنچه ازین سخن من له اذنی مسکمه میدانست که سر
 رشته طایرست و جمعی از لشکر بیرون بر ورود غدیر عذر
 عازم یک سخن از سخنان ضیاء الدین ابو بکر در اتابک در
 نگرفت و سعی او ضایع ماند ۵

گفتار در عذر زین الدین رسولدار و لشکر فارس با ملک ارسلان
 و باهل بم پیوستن و بر خاستن ملک ارسلان از در بم

ورفتن بحیرفت

سرهنگ زاده بود مجهول در کرمان او را ظافر محمد امیرک گفتندی
 هر ساری توانستی زد و منهوری بود حصول دوست اتفاق را این
 ظافر در خدمت ایبک در بم بود گفت من اندیشه تهوری
 کرده ام اگر راست آمد خود اقبال خداوند است و اثر نه
 سپاه از حشم کم گیر من شب بیرون روم و زین الدین رسولدار را
 برسن رشوت از چاه غفلت بر اورم و او را بتطبیع مل و تمینیت
 مناصب از جاده و فاء ملک ارسلان بگردانم و در سمع وی افکنم
 که سرحد کرمان که ملاصف ولایت فارس است این حشم را
 مسلم باشد و در بلاد کرمان خطبه و سکه بنام اتابک زنگی کنند
 و آن حشم را در شهر ارم لا بد ملک و لشکری بر خیزد ما بسرحد
 رویم و ملک تورانشاه را از یزد بیاریم و زیادت مدد از فارس انتماس
 کنیم و کرمان مستخلص گردانیم ، ایبک را این سخن بر مذاق
 راست آمد و چون تقدیر در ساختن این کار بود ظافر بدانچه

fol. 82

قبول کرد و فاعود و چند شب آمد و شد تا این کار را بفیصل

رساند شبی وقت خواب نعره بر آمد که لشکر فارس بنه بر گرفت
 و در شهر بم شد بلبل دل هر یکی از مردم لشکرگاه ازین خبر
 از قفس تن پیرید و هر که بود علائق امید از خان ومان
 بپیرید اهل لشکرگاه را روی ستیز و پای گریز نماند و جز صبر
 و انتظار مرگ هیچ چاره نه، حقی تعالی فضل کرد و شر ایشان
 در آنشب دفع کرد چه حشم فارس شب در شهر نشدند و هم
 در ربض شب گذاشت و حال ایشان در جزع و فرع از حال
 لشکرگاه زارتر بود بامداد چون بهم پیوستند خروج کردند و از
 پس دیوارها خود را مینمودند چه هنوز غلبه در لشکر نشت بود
 اما هول شب چنان دست و پای مردم را سست گردانیده بود که
 کسی را طاقت لگام بر سر اسب کردن نبود، امیری شبانگاره
 بود او را حسن سرو گفتندی بمردی مذکور و بشاجاعت مشهور
 لریزه بر هفت اندامش افتاده بود و گریزان رخت در هم می آورد
 چند نوبت سیف الجیوش که ذکر او سابق است لگام او
 میگرفت و باز میگردانید و میگفت ای امیر چون مثل توئی که
 آلت لشکری و شیر مرد حشم و جریده مفاخر عشیره درین موقف
 قدم تجلد ساخت نداری و لگام نشل^a نصبر فرو گیری و توقف
 نمای و برین صفت راه گریز جوئی از دیگران چه حساب بیت
 بجای که رستم گویزد ز جنگ * مرا و ترا نیست پای درنگ
 و ایبک بلبل رود آمد که مصاف رو با روی دهد عاقبت ملک
 ارسلان و اتابک محمد جمله بنگاه و خیمه های زده و دیکهای

a) ? — Mot lisible dans le ms.

پاخته بر جای گذاشته شب را بنرماشیر آمدند و از آنجا برای وعمر
 و طریقی صعوبت که آنرا عقبه زرناق خوانند روی بحیرفت نهاد ۵
 گفتار در رفتن اتابک ایبک از بم بسیرجان و آوردن ملک
 تورانشاه از یزد و مجملی از احوال تورانشاه از زمان فرار از
 دشت بر تا این وقت

بعد از رفتن ملک و اتابک بحیرفت ایبک با سواران خویش از بم
 بیرون آمده با لشکر فارس بهم روی بسیرجان نینساک و ضیاء الدین
 ابو بکر را بشیراز فرستاد باعلام ما جراه احوال و التماس زیادت
 مدد و امیر یوسف عاشورا بیزد بطلب ملک تورانشاه ، چون
 سخن بذکر ملک تورانشاه رسید مجملی از احوال سوابق ایام
 او واجبست ایران کردن ، ملک تورانشاه چون از حدود دشت
 بر با « مجاهد گورگانی و حشم فارس بنگاه گذاشته و خوان نهاده
 و خوردنی کشیده از صوت ملک ارسلان جستند و باز فارس
 شدند چنانچه سبق ذکر یافت آن زمستان در فارس بود و چون
 ملک ارسلان را بعد از مراجعت بهرامشاه و مؤید الدین و جهان
 از خراسان آن واقعه افتاد و بجانب عراق شد و او را بنظر اعزاز
 ملحوظ گردانیدند و بر اعانت حقی معاونت او منتفق شدند

وصیت مدد و اعانت او شایع شد و تورانشاه در فارس این اخبار fol. 83.
 استماع نمود عزم عراق فرمود و هنوز ملک ارسلان آنجا بود که
 بحضرت عراق رسید اتابک پهلوان که پسر اتابک ایلداز و برادر
 مادری سلطان ارسلان تورانشاه را استقبال نمود و از مرید فرود آمده

در خدمت تراضع نمود تورانشاه همچنان بر اسب اورا معانقه کرد و فرود نیامد اتابك پهلوان را این تهاون بغایت ساخت آمد و از فرط تغیر باز گفت که برادر مهین با هزار سوار و پیاده و هزار تازیك و اصناف رعایا که بعشق و هواء او از کرمان بعراق آمده اند اینجاست و با بندگان طریق تراضع می سپرد و برادر کهن آمده است گرسنه و برهنه با هزار خروار بارنامه و رعونت و چون مدبر ملك اتابك ایلدگز و فرزندان بودند اینمعنی سبب شکستگی بازار تورانشاه شد و فی الجمله اورا از جهت شرف خاندان و وسیلت خویشی مراعات کردند و میان برادران معاهد مصالحت مؤکد گردانیدند و چون ملك ارسلان با لشکر روی بکرمان آورد تورانشاه بهمدان مقیم شد پس مقام را اصفهان اختیار کرد و چون خبر فوت اتابك ایلدگز بشنید عقدۀ عزیمت او در مقام عراق وافی گشت و چون بر اثر آن نعی مادر سلطان ارسلان که منکوحه اتابك و حاضنه مملکت بود بشنید در اصفهان توقف نکرد و بیزد آمد، اتابك یزد اورا خدمت کرد و مراسم توقیر و لوازم تباجیل اقامت فرمود و اورا بمواعید اصلاح بین الاخوین موعود میداشت و ملك ارسلان مینوشت که برادرترا بفسون و افسانه نگاه میدارم چه اگر حدود کرمان افتد ازوی نایره فتنه منوگد شود و غرض اتابك آنکه از کرمان سرحد باشف *a* و بهآباد و کوبنمان *b* و راور

a) J'ai à tort changé plus haut p. ۳۱ بافت، car il-y-a une ville de ce nom (*Bafk*), qui se trouve p. e. sur la carte, publiée dans le *Ergänzungsheft* num. 77, zu Petermanns *Mitteilungen*. *b*) Voir ci-après p. ۱۰, n. c.

وغيره منخورد چون ايبك امير يوسف عاشورا بطلب او فرستاد
 اتابك راه منع رفت ودر تسليم او تقاعد نمود وحقى كه از
 ايبك در باطن اتابك بود او را از راه مساعدت ميگردانيد
 وبعذرقي تمسك مينمود چون امير يوسف بى حصول مقصود باز
 پيش ايبك آمد از آنجا كه كمال عنف وبدجوى ايبك بود
 در صفراء ضاجرت نامه بانابك يزد نبشت مشتمل بر بوارق تهديد
 ورواعد وعيد واينكه اگر طريق اسعاف اين مرتبه نسيرد عنان
 باز جانب يزد گردانم وآنجا آثار عمارت نگذارم اتابك يزد
 تورانشاهرا بتقديم خدمات ارضا فرمود وگسيل كرد ودر منزل
 قريه شتران شهربابك a بانابك ايبك پيوست وضياء الدين ابو بكر
 هنوز در فارس بود بترتيب مدد مشغول ايبك ملك تورانشاهرا
 بر گرفت وحدود سيرجان آمد b

گفتار در توجه رايات سلطان ارسلان از جيرفت بسيرجان

وعود جيرفت

چون خبر خروج تورانشاه از يزد وآمدن بسيرجان جيرفت رسيد
 ملك ارسلان واتابك محمد صيقل عزم از قراب صواب بر كشيدند
 وبا سپاهي جرار صارم عزم قمع اعلاى شده از جيرفت روى بسه
 سيرجان آوردند چون ايبك مطلع شد از سيرجان باز جانب
 كدرو b نشست وچون ايبك بهزيمت رفت ملك در سيرجان
 توقف نكرد وباز جيرفت آمد وچون ضياء الدين از فارس مددى
 تمام حاصل كرد ودر كدرو بايبك پيوست باستظهار تمام روى

a) Comp. Mokaddasi ۴۲۴, ann. s et Istakhrî ۱.۲ où M. de Gooje a reçu شهرتاتك. b) Mokaddasi, ۴۲۳, ۴۰۰ écrit كدروا.

جیرفت نهادند و براه زقوقان^a و مغون بیرون آمدند و بدر
جیرفت رسید^۵

گفتار در محاربه ملک تورانشاه و ملک ارسلان و بقتل آمدن

ملک ارسلان

چون تورانشاه و ایبک بدر جیرفت رسیدند در ماه اردیبهشت
سنه ۵۹۹ خراجی موافق غره^۶ رمضان سنه ۵۷۲ هجری ملک
ارسلان و اتابک محمد با حشمی که حاضر بود بیرون شدند و بر
در جیرفت اتفاق افتاد بعد از آنکه آسیاء حرب در دوران آمده
دانه عمر ارباب طعن و ضرب را آورد کرد در اثناء محاربه از مکن
قضاء بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون آواخر
اردیبهشت بود و هوای جیرفت بغایت گرم و ملک ارسلان خفتانی
گراون در بر داشت و در حرب ترند بسیار کرده از زخم تیر و ثقل
پوشش و هوای گرم روی باز جیرفت نهاد و در موضعی که آنرا
شهرستان خوانند از مرکوب جدا شد لشکر کرماترا ازین حادثه
منکر دست مقاومت سست شد و پای مقاومت بر جای
نماند

جهانم بی تو آشفتنست یکسر * که باشد بی امیر آشفته لشکر
اتابک محمد یولف ارسلان پسر ملک ارسلانرا با خواص خدم
ملک ارسلان و غلامان خویش بر داشته روی بدار الملک بردسیر
نهاد و در جیرفت پیش ازین مجد الدین محمودرا از تولیت عمل
وزارت مصروف گردانیده بودند و دوات شرکت در پیش زین الدین

a) Ce nom ne se trouve pas dans les géographes publiés
par M. de Goeje. Cmp. Istakhrî p. ۱۹۱, ۱۹۳.

مهدب که کدخداء طرمطی بود نهاده او نیز رکاب متابعت
 اتابك گرفت و تورانشاه غالب آمد و هنوز رمقی در ملك ارسلان
 باقی بود که ترکی از لشکر تورانشاه شیر سرخ a نام بسر وی رسید
 و او را در خون غلطان دید از اسب فرود آمده جامه را چاك زد
 و خاك بر سر کرد درین اثنا اتابك بهاء الدین ایبک در رسید
 و بر صورت ما جری مطلع گردید فرود آمده سر ملك ارسلان بر
 کنار گرفت هنوز نفسی باوی مانده بود آبی خواست ایبک
 مطهره با خود داشت شربتی آب بوی داد بعد از خوردن آب
 آتش حیانتش انطفا پذیرفت و عمر عزیزش بر باد رفته از
 عرصه خاك مرغ روحش بگلشن افلاك پرواز کرد، یکی از افاضل
 کرمان در مرثیه ملك ارسلان قصیده نظم کرده چند بیت از آن
 ثبت افتاد

نظم

ای ماه و خور بر آن رخ زیبا گریسته
 سرو چمن بر آن قد و بالا گریسته
 ای از صف ملایکه غوغا بر آمده
 بر مقتل تو کشته غوغا گریسته
 ای دیده ولایت بی تو شده ز دست
 بر ملک تو خسرو والا گریسته
 ای پشت دین و پهلوی دنیا بتو قوی
 دین هست بر تو بر سر دنیا گریسته
 دستش بریده باد که آن تیر بر تو زد
 ملک ندیده c بر سرت آنجا گریسته

a) C'-à-d. on ture. قزل ارسلان. b) Ms. پهلوی. c) Ms. ندید.

وصفت این مصاف و معرکه مبارکشاه که مداح ایبک بود برین
گونه شرح میدهد

fol. 85.

چون بحمل شد ز حوت خسرو سیارگان
لشکر نوروز شد منتشر اندر جهان
تا گل سُوری نمود در بر سُوری لباس
ساری سیری نیافت هیچ زبَنگ و فغان
نطق سرایان بباع پهلوی گل عندلیب
هَاجو مبارکشهست پیش جهان پهلوان
ایبک اتابک که نیست در همه عالم چندو
ترک هَایون نسب کرد مبارک نشان
روی ترا چون بدید خصم تو بنمود پشت
بر اثر او شدند لشکر تورانیان
آخر کار او ببرد جان تنک * پای وسند^a
در سر بی نفس او جان ملک ارسلان
خصم تو شد در حصار با رخ هَچون خضر
خیز که وقتست هین زود که گاهست هان
او زبسی دودمان دود بر آورده است
زود بر آور تو هم دودش از آن دودمان
عاقبت اندیش باش سارِ عقوبت پپیش
با سپهی چون عقاب بر عقب او بران

چون اتابک محمد ببرد سیر رسید ترتیب محاصره ساخت و در
شهر محصن شد ۵

a) Sic! Peut-être وند پای وند

گفتار در ذکر ملك تورانشاه بن طغرل كه پادشاه دوازدهم

است از قاوردين

بعد از واقعه جيفت و قتل ملك ارسلان تورانشاه با لشكر فارس در جيفت توقف نا كرده عزم بردسير شد و بر در بردسير نزول كرد و بر سر غله رسيده فرود آمد و لشكرگاهي معظم ساخت و بزرگان كرمان كه در بم بودند چون ظهير الدين وزير و شهاب الدين كيا محمد بن المفرح خازن و امام الدين قاضي احمد واعيان و رؤساء بم به خدمت آمدند و مناصب قسمت كردند و مراتب معين ظهير الدين وزير و كيا محمد خازن و امام الدين منشي چند گانه از شهر و دشت نرد محاربت باختند و ساز مقاومت ساختند و از جانبين قتل و جريح بسيار شد اتفاقاً اتابك محمد در شهر رنجور گشت و او را جراحتي سخت نا خوش بر ران ظاهر شد و از نگاشتن صور حرکت حرب و مدارست سور طعن و ضرب و حفظ مصالح حصارداري باز ماند بزرگان فارس و كرمان گوي مصالحت در ميدان وفق انداختند بر قرار آنكه اتابك را زمام احوال در مقام و ارتحال بدست خود باشد و بولف ارسلان بجای فرزند مي باشد و شهر تسليم [كنند] برين قرار طراز حله صلح يافتند و رشتنه عهد بافتند، و اتابك محمد را چون خفتي روی نمود با ضعف تن ورنج دل از شهر بيرون آمد در باب مقصد و اختيار موئل اندیشه كرد منبع تر ملاجاي و حصين تر پناهي و نزديكتر ملاذي عصمت امراء فارس ديد اثقال و بنه و جوارى

وخواص خدمت را بر گرفت و در جوار آن بزرگان شد اورا بحسن
القبول تلقی فرمودند وگفتند چون دخول العرب کردی دندان
کید خصم کند شد و دست تعرض دشمن کوتاه در مصاحبت
ایشان با لشکر فارس بحد مت اتابك زنگی پیوست ، وملك تورانشاه
بشهر خرامیده بر سریر سلطنت نشست وروزی چند یولق
ارسلانرا فرزند خواند پس آیینہ بصرش در غلاف تکاحیل پنهان
کرده بقلعه فرستاد وچون موسم نهضت گرمسیر در آمد
امیر افتخار خوانسالار وظافر محمد امیرک وافتخار الدین
اسفندیار نوبت سالاررا در شهر بردسیر نشاندند ورفتند fol. 86.
و در جیرفت مرکب مراد فرارح نکام کرد وواجتناء ثمرات لذات
مشغول شد ۵

گفتار در رفتن غلامان مویدی از جیرفت به یزد و آوردن

موید الدین ریجان واتبک یزد بکرمان و تسخیر دار

املك بردسیر و قتل ایبک و قعود موید الدین

بر وساده اتابگی

چون هواء ربیعی در آمد وپردہ کافوری در نوشتند و بساط

زمردی بیفکند چهارپای خاص و عام بعلفخوار برودبار می بردند

وامیر آخر پادشاه غلامی بود از غلامان مویدی امیر قلچق

ودرین عهد قوت پشت ملکت وزور بازوی دولت از غلامان

مویدی بود واکثر امیر اسفہسالار شده چون امیر عز الدین

چغرانسه که امیر جامهخانه بود وامیر نصره الدین آیه که امیر

سلاح بود وامیر نصره الدین قلچق که امیر آخر بود واتبک

ایبک از آئین اتابگی وقوانین سرداری نیمه عنف خوانده بود

وَنِيْمَةً لِّطَفٍ مَّأْنِدَةً حَفْضَتَ شَيْئًا وَغَابَتَ عَنكَ أَشْيَاءُ مَزَاجِ
 بِيْمَارَانِ دُنْيَا مَحْتَاجِ سَكَنَگِيْنِ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا»
 بود وایبک بر عکس این قضیت پیوسته سگبَاء عبوس بر خوان
 اخوان مینهاد وناوک دشنام از مجری کلام رها میکرد بیت
 نانش خوری تا که نخست از رخ * یکساغر سرکه کین باز خوری
 ایبک بزور بازوی خود مغرور بود و امراء بزرگرا خطاب کنده
 واحمق کردی، لا جرم این سه امیر محتشم که لشکرکش بودند
 و غلام مؤید الدین رحمان کنگاج کردند و گفتند قوت پادشاه
 وشوکت اتابک و رونق ملک و انبوهی بارگاه و زیادتی مرائب از ماست
 و این ترک ابله پیوسته سنان جفا تیز کرده است و سنت مجاملت
 در معاملات از میان بر گرفته مارا چون خدمت باید کرد
 و کسی را اتابک خواند خواجه مؤید الدین خداوندگار جمله
 امیران قدیم و حدیثست ایبک دراز که وی از کشتی گاه قیبه
 کشتی گیر بیرون آمده است در کفه حشمت او چه وزن دارد
 و در صف رتبت او کجا نشیند و ما نیز جواب حق تعالی چون
 دهیم که خواجه ما در کربت غربت بینوانی کشد و ما با خیل
 و خول و ساز و اهبت خدمت مجهولی کنیم بیت

ای دل چو گریز نیست از غم خوردن

باری غم آن خورم که من دانم و من

تو که امیر نصره الدین قلدچی فردا بزنی تله میروی ما نیز
 بر اثر تو بیائیم و تله برانیم و میرویم تا بد یزد رسیم، در مانه

a) Comp. le Coran, chap. IX, 103.

فروردین سنه ۵۹۷ امیر قلچق از پیش شد و امیر جفرانه و امیر
 آیه با جمله غلامان مؤیدی بر پی او شدند و گله بر گرفت
 و راه بم بیرون شده روی بیژن نهادند و ملک تورانشاه و اتابک ایبک
 و مشتی اویش پیاده در جیرفت ماندند و بعد از محقق شدن
 رفتن عز الدین جفرانه و غلامان مؤیدی بیژن ملک تورانشاه و اتابک
 ایبک با جمعی سوار و پیاده ائقال باز دار الملک بردسیر کردند
 و اسباب حصار داری ساخت و چون عز الدین جفرانه بیژن رسید
 و خدمت خواجه پیوست مؤید الدین ریجان گفت بیت

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

fol. 87

بیا بیا که ز تو کار من بجان آمد

امید من بشما چنان بود که مرا بجای فرزندان باشید نه
 چنان بود که مرا در وحشت و حدت غربت و املک و اسباب
 خویش چنین بی نصیب فرو گذارید و عمر در خدمت نا اهلان
 فنا کنید اما عاقبت چون هنجار مصداحت خویش دیدید
 و سخت نیک شمارا بر راه فلاح و حقیقت شناسی دلالت کرد علامت
 سعادت شماس و امارت آنکه ختمت کار محمود خواهد بود
 و باقی عمر در وطن بسر برد، چون روزی دو سه پهلوی بر بستر
 آسایش نهادند در معاودت کرمان استعجال نمودند اتابک بیژن
 بنا بر حقدی که از ایبک در ضمیر داشت اسباب نهضت ساخت
 و ترتیب لشکری تمام کرد و در مراقبت مؤید الدین ریجان روی
 بکرمان آورد و در آخر ماه خرداد بر در بردسیر خیمه زدند و بر
 سر غله بوده و جو دروده فرود آمدند سبحان الله اینست وقایع
 و نوایب متناب

بیت

حوادث زمن نگسلد زانکه هست * یکی را سر اندر دم دیگری
هر سال رعیت بیچاره دام میکرد و خان و مان میفروخت و تخم
غله از طبس و دیگر جوانب میخرید و میکاشت و دیگری می درود
و می خورد و در اثناء این عجایب نوایب و انواع تکالیف و ائوان
رنجهای تغاریف از شمول قحط و قسم و عوارض تحمل می افتاد
القصة چون ایشان بدر بردسیر آمدند میان دو لشکر سوی «
منازعت قائم شد و دور مقارعت دایم لشکر دشت را روز اول مخایل
ظفر متحلی شد و دلایل نصره ظاهر آمد و امیر ارغشزاده که
بردی نامدار جهان بود و سر دفتر ابطال خراسان و در خدمت
توران شاه بود اول و هفت اورا در قبض آوردند و در لشکرگاه در
زنجیر کشید و تکسر حال و تحسر بال اهل حصار روز اول ازین
معنی روی نمود پس رعیت و لشکری توسط بحبال احتیال می
جستند و از شهر بیرون می جستند چه هواء شهر بعلمت غلا
مبتلا بود و در دشت ادیم صخاری در غطاء غلات منواری و ایبک
روز و شب بنفس خویش مباشر هول قتال و معایف جد جدال
می بود و جنگها میکرد که امثال آن از رستم زال مذکور نیست
مدت محاصره متمادی شد و خلقی بسیار از جانبین هلاک
شدند و در شهر دور جور و قسمت گردان شد و دیوان مطالب
دایم ، غلامی در خدمت ایبک بود اورا قیماز شغال گفتندی
سرخی فناکی هتاکی سفاکی بی باکی نا پاکی گسستی پستی
بد مستی بحکم جلالت و اظهار جان سپاری اورا عزیز میداشت

و بنظر عنایت مخصوص اتابک ایبک در قسمت و مصادرت شهر از
 قاضی احمد مال سنده بود و بر لشکر تفرقه کرده قیماز شغال
 حصه خویش از آن زر بسند و از شهر گریخت و بلشکرگاه آمد
 روز دیگر ایبک رسولی پیش مؤید الدین فرستاد و گفت اتابک
 ایبک دعا میگوید و خدمت میرساند و عرضه میدارد که من
 عرصه مصاف بر چیدم و توبت از ترکی و سپاهی گری کردم زر از
 قاضی مسلمانان ستدم و بقیماز شغال دادم این وفاداری ننموده
 و دیگر با اعتماد کدام خیلش جان بدم اینک شهر و پادشاه
 تسلیم کردم و خود موی باز میکنم و خانگانی میشوم و بعدر گذشته
 مشغول و التماس عهد و سوگندی که کرده کردند و ملک تورانشاه
 از شهر بیرون آمد و ایبک در سرای اتابک بوزش بقرب قلعه
 کهنه و دروازه نو مقام کرد روزی دو سه او را مهلت حیات دادند
 پس بقلعه بردند و قنینه قالبش از راج روح خالی کردند القصة
 مؤید الدین ریحان بعد از هفت سال که در غربت بسر برده
 بود بخانه باز رسید و در منصب اتابگی بنشست و اسم دادبگی بر
 عز الدین چغرانه نهاد و چون هواء گرم جلیاب سناجاب از پشت
 باز کرد و تاثیر سموم کمتر شد و موسم حرکت جیرفت در آمد
 عزم گرمسیر کردند و اتابک نیز موافقت نمود و جیرفت شدند
 و چون با حال موافق هوای خوش رایق و شرابه‌های صاف مریق
 لایق آمد همه در شب غفلت خواب نشوت فرو شدند تا روزگار
 خوابی دیگر دید و بر دیگر پهلو گردید ۵

تفتار در ذکر آمدن اتابك محمد از فارس با تاج الدين خلیج
 بجیرفت و رفتن ملك تورانشاه با مؤید الدین رحمان و اتابك
 یزد رکن الدین سام بجانب بم و مراجعت فارسین
 بفارس بواسطه فوت اتابك زنگی و عود تورانشاه
 بجیرفت و رفتن اتابك یزد بیزد

چون اتابك محمد با امراء و لشکر فارس بخدمت اتابك زنگی
 پیوسته او را بنظر اکرام ملاحظه کردانید و باقسام انعام محفوظ
 و مواعید اعانت و اعانت مستظهر درینوقت که خبر قتل اتابك
 ایبک و انقلاب تازه بفارس رسید اتابك زنگی با اتابك محمد گفت
 اینک نوبت ما آمد ما نیز صولتی بنمائیم و دستی بر آزمائیم
 تورانشاه در جیرفت است و شوکتی ندارد و شهر جیرفت را حصار
 و پناهی نه لشکر و خزانه و ساز و سلاح چه مبدولست اثر عزیمت
 کرمان مصمم است موسم حریت آمد، اتابك محمد در حال
 دامن جدّ در میان زد و استنین تشمر باز فرودید و خیمه بحدکرا
 زد و اتابك زنگی تاج الدین خلیج را با سپاهی تمام در خدمت او
 فرستاد و در زمستان سنه ۵۷۷ « خراجی بجیرفت رسیدند
 تورانشاه مؤید الدین و اتابك یزد روی بسیم آوردند چون بسیم
 رسیدند سابق علی سهل ملک را تمکین نکرد و در شهر نگذاشت
 و بر صحرا نشانند خوار اذیر و اصغر متورع و ضمائر منقسم که اثر
 لشکر فارس از جیرفت حرکت کند چون کنند، ناگاه خبر وقت
 اتابك زنگی و مراجعت اتابك محمد و لشکر فارس از جیرفت آوردند

توران‌شاه و مویّد الدین انتقال باز جیرفت کردند و اتابک رکن
الدین سام در بیم رنجور شد و از راه بردسیر در محفّه روی
خانه نهاد ۵

گفتار در رفتن اتابک محمد از فارس بیزد و باز آمدن بکرمان

و انعزال مویّد الدین بواسطه کبر سن از منصب اتابگی

و اتابک شدن اتابک محمد

fol 89.

اتابک محمّدرضا چون در فارس چند زخم مصایب بر دل آمده
بود از جهت آن پسر دوستکام پهلوان که در سنه ۵۰۵ هـ دارالملک
بردسیر بجلالت او مفتوح شد و دو سه سریت که بهوای ایشان
مشغوف بود وفات اتابک زنگی نمک بر دلریش او پراکند
و او را در فارس رغبت مقام نماند عزم بیزد کرد بسبب وصلتی که
با عزّ الدین لنگر کرده بود چون بخطّه بیزد حلول افتاد بر
اضعاف توقع عزّ الدین لنگر التزم صنوف لطافت و تحمل اعباء
ضیافت نمود و هر چه در وسع مخلوق ثناجد از خدمت و بند
و عرض خزاین و لشکر واجب داشت روزی چند در ریاض نعمت
او چرید و از حیاض مسرت او سپراب گردید پس عزّ الدین
امیر حاجب خود را منکنه^۵ با دوپست غلام بزورک و خود در
خدمت او فرستاد و اتابک محمّد با این لشکر و غلامان و خواصّ
خویش در ماه اسفندارمذ سنه ۵۱۷ هـ بیزد نزول فرمود چون خیر
اقتحام اتابک با لشکر بیزد بجیرفت رسید گری دیگر بر رشته
تدبیر افتاد و طفل حیرتی تازه از مادر فتنه بزاد عزّ الدین

a) Nom incertain.